

آنچه میخوانید خاطره ایست بر اساس یک عملیات نظامی پیشمرگان کومه له تیپ 11 سنندج در سه راهی کرسی "که ره سی" نزدیک شهر سنندج که از برنامه افق انقلاب پخش شده است. [سایت افق انقلاب](#)

کرسی "که ره سی"

پاسین! یالا بجنب، ناسلامتی تامین جاده هستین. تامین باس جاده رو از نزدیک بپاد، شما اینجا تمرگیدین که چی؟! ده بجنین زودتر.

قباد بود که اینطور آمرانه بر سر مزدوران داد میزد. آنان تا لحظاتی چنان مات شان برده بود که نمیدانستند چکار کنند. از طرفی لحن قباد به نسبت فرمانده خودشان هنوز به اندازه کافی بی ادبانه و سرکوبگرانه نبود و ته دلشان تردیدی داشتند که این شخص ناشناس کی باید باشد.

قباد متوجه این تردید شد و به این خاطر که تردیدشان را برطرف کند داد زد، برادران گروه ضربت دارن میرسن. زودتر بجنید جونتون بالا بیادا! بجنین تا مسخره نشدین. نیگاشون کن چطور مثل روباه خزیدن تو اون سوراخی.

هنوز هم لحن قباد مودبانه بود، اما چون نفرات تامین در واقع از گروه ضربت می ترسیدند خواه نا خواه از سنگر بیرون خزیدند و دنبال قباد و ریبوار که قدری آنطرف تر اسلحه بدست مراقب بودند راه افتادند. نزدیک جاده که رسیدند، نفرات تامین باز چند لحظه ای مبهوت ماندند و رفقا را نگاه می کردند. تعجب می کردند که چرا هیچ یک را نمی شناسند. سرانجام یکی از آنان به خود جرات داد و پرسید:

– ش ... شما ... از کدوم گروه ضربتین.

ریبوار جواب داد:

– گروه ضربت کدومه؟! اسلحه هاتونو بدین ما کومه له هستیم! چطور؟

– چطور نداره ما پیشمرگیم، پیشمرگ کومه له فهمیدین؟

نفرات تامین در یک لحظه خلع سلاح شدند. اما همان کسی که سوال کرده بود ادامه داد:

– تو این روز روشن؟!!

و ساده لوحانه ساعتش را نگاه کرد. انگار میخواست بگوید هنوز ساعت 3 و نیم عصر است و شما زود آمده اید.

ریبوار اشاره کرد، جلو بیافتید و مثل کسی که فکر طرف را خوانده باشد گفت:

– امروز شما کارتان را زود تعطیل می کنین چون ما با جاده کار داریم.

طبق نقشه رفیق حامد، فرمانده کمین سوم، افراد تامین بدون تیراندازی دستگیر شدند و به این ترتیب، بی آنکه دشمن متوجه شود، جاده از طرف حسن آباد و شهر سنندج آزاد شد.

حالا جاده سنندج به "توریور" از گردنه "که ره سی" تا نزدیک "توریور" تحت کنترل سه فقره از کمینهای پیشمرگان بود.

از آن پس هر اتومبیلی از راه میرسید، به طرف چپ جاده محلی در نزدیکی روستای "سر سو" هدایت می شد و مسافران آنجا در محل امنی مستقر می شدند، چرا که با شروع عملیات و آمدن نیروهای دشمن در آن قسمت از جاده انتظار درگیری و نا امنی میرفت.

بیش از یک ساعت گذشت از نیروهای رژیم خبری نبود. مسافران و مردم اطراف در محل تجمع نزدیک روستای "سرسو" دور قادر جمع شده بودند و با او صحبت می کردند.

مراد میگفت:

– این شد کار حسابی. با نیروی متمرکز و پر قدرت گلویشان را بچسپیدا!

و معصوم همسر مراد ادامه داد:

– میگم نکنه نیان! یک ساعت بیشتره شما اینجا منتظرشونین.

مراد جواب داد:

– من شرط می بندم میان. تو از این نگرانی که فهمیده باشن؟ آخر تو این مدت پرنده این دور و برها پر زده فکر نمی کنم فهمیده باشن که جاده دست پیشمرگ است، مگر نه قادر؟

قادر گفت:

_ منم فکر می کنم میان و امروزم یه ضربه جانانه میخورن.
قادر ادامه داد:

_ با همچو ضرباتی نشون میدیم که کارگر و زحمتکش کردستان در برابر سرکوب و جنایت اونا ساکت نمی نشینه، از قدرت مسلحش استفاده میکنه و در جای خودش ضربه خودش رو میزنه، روحیه شون رو داغون تر میکنه نمیداره به راحتی بیان و برن و زهر چشم از مردم بگیرن، اگه تو شهرها، اگه تو روستاها مبارزه می کنیم یقشونو میگیریم، برا اضافه دستمزد، علیه سربازی یا هرچی با تفنگهامونم تو روشون وای میسیم که نتونن راحت از نیروهای سرکوبگرشون استفاده کنن، به این ترتیب راه رو برای مبارزات بزرگ آینده مان به طرف اتحاد و قدرت گیری مان و پیروزی بر کل دستگاه ستم و سرکوبشان هموار می کنیم هر کس، هر کارگر، هر زحمتکش هر جا باشه باید اینو بدونه که در مقابل سرکوب و جنایت رژیم نباید تمکین کرد، هر جا که هستیم با مبارزه متحدانه خودمون یقه شونو بگیریم، علیه گرانی، علیه دستمزد کم، بیکاری، بسیج گیری و سرباز گیری و در برابر این همه استثمار و ستمگری خلاصه تا میتونیم هرچ فرصتی رو از دست ندیم و هیچ فرصتی رو به اونا ندیم، ما میتونیم...
زیبا از دور داد زد:

_ اینا رو هم بدون تیراندازی دستگیر کردیم!

نگاهها به طرف صدا برگشت و دیدند که تعدادی حدود 10_12 نفر که تازه اسیر شده بودند تحت مراقبت زیبا که تبسمی بر چهره داشت نزدیک شدند. پیرمردی شوق زده و با صدای بلند گفت:
_ واقعا نباید به تو گفت "زن" تو خودت یکپارچه مردی!

زیبا با همان تبسم جواب داد:

_ نه عموجان، این حرفها دیگه کهنه شده، مگه زن نمیتونه همچی کارائی بکنه؟ اقلکن تو این چند ساله دیدی که زنهام چطوری از پس هر کاری بر میان.
از میان جمعیت خنده و صداهائی که میگفتند: عمو جعفر قدیمیه ایراد نداره که هنوز حرفای قدیمی بزنه.

وقتی اسیران نزدیک شدند مراد داد زد:

_ به! این که "فرهاد کرگینه ای"یه.

زیبا گفت:

_ آره فرهاد. ولی از خودش بپرسی میگه سربازم به زور منو آوردن پایگاه.

مراد که ذوق زده شده بود ادامه داد:

_ سرباز؟ سربازین برادر فرهاد؟! پس اون کسی که برای سرباز گیری اینهمه مردم رو اذیت کرد شما نبودین؟ ها؟ یه فرهاد دیگه بود؟! همونکه هر جا میرفت دود شرارتش به چشم مردم زحمتکش می رفت شما نبودین؟ ها؟!

مردم برای دیدن اسیرها و بخصوص فرهاد نزدیکتر آمدند. از بس خشمگین و متنفر بودند که ممکن بود اسرا را اذیت بکنند. قادر این حالت را در چهره آنان میدید گفت:

_ شما میدونین که اینا اسیرن. سیاست ما رو هم در باره اسرا میدونین. پس خواهش می کنم آروم باشین. انتظار ندارم کسی کوچکتین آزاری به اونا برسونه.
جوانی در آمد:

_ این حرفها یعنی چه؟ فرهاد هرچی جنایت کرده! مگه ما یادمون میره؟! مردم شما هم دیدین که اون چکارهایی کرده گهواره رو با یچه با اردنگی پرت میکرد.

فرهاد قیافه رقت انگیزی پیدا کرده بود. همان جوان رو به قادر افزود:

_ همین آغا که حالا خودشو به موش مردگی زده، همین آغا اومده بود خونه ما دنبال من که منو به سربازی ببره! مادرم گفت رحیم خونه نیست. برادر کوچکم تو گهواره بود این وحشی با اردنگی گهواره رو از ایوان بالائی تو حیاط انداخته بود. شاید میخواین آزادش هم بکنین؟

قادر در جواب به صدای بلند و اندکی عصیانیت گفت:

_ این چه حرفیه، چطور آزادش میکنیم؟ ما که نیومدیم جنایتکار هارو نصیحت کنیم که، هرکس جنایت کرده محاکمه میشه و مجازات میشه! خودت که سیاست کومه له رو در باره اسیرا میدونی رحیم. زحمتکشانی که از روی اجبار و نا آگاهی به خدمت دشمناشون در اومدن فرق میکنن. اونا البته باید چشماشونو باز کنن، و سرنوشتشون رو قاطی این جنایتکارا نکنن. اما

وقتی صحبت سر مزدوران شرور و جنایتکاره مساله فرق میکنه. اون وقت مشت آهنین انقلابه که حسابشون رو میرسه!
فرها دهنش خشک شده بود، نمیتوانست حتی به چهره های مردم نگاه کند.
زیبا جریان اسیر شدن این جماعت را برای مردم تعریف می کرد:

_ کمین اول رفقای گردان شاهو، قبل از همه متوجه آمدن این دو ماشین شدند. کاک علی فورا به حسین گفت: تیربارت آماده باشه، از فرماندهی خبر دادن که دوتا اتومبیل دشمن دارن میان.
حسین گفت: از پیچ جاده این ورتر نمیزارم بیان!
علی گفت: شما تیراندازی نمی کنید، فقط مراقب میشید تا اونا به کمین دوم بیافتند، کمین رفقای گردان شوان. بلکه بتونیم ایناروهم بدون تیراندازی دستگیر کنیم. اما خیلی باید مواظب باشی.

وقتی هر دو ماشین به تیر رس کمین دوم رسیدند رفقای گردان شوان مثل رعد و برق رفتن رو سرشون. این فرهاد "بزنی بهادر" که وقتی میره تو آبادی برای مردم غیر مسلح اینطور خودشو شیر میکنه، دستاش طرفین بدنش آویزان نزدیک بود سکنه کنه. هیچکدام نتوانستند دست از پا خطا کنند. حتی تفنگاشونو نتوانستن از ضامن خارج کنن، چه برسه به اینکه قنداق تاشوهاشونو باز کنن. مثل کبک گرفتیمشون. حالا احمد و حسین لباسهای نظامی اینارو پوشیدن و دیگه آشکارا سر جاده وایسادن بازدید! امروز از اون روزاس که ضربه سنگینی میخورن!
مراد گفت:

_ دست خوش، بخصوص برا این فرهاد و باز برای این "برادر جباری" که هر دوسه روز یک بار سر و روشون رو می پوشونن و میومدن بچه هامونو بگیرن برون سرپازی!
مراد از خوشحالی خنده از لبش دور نمی شد. می خندیدن و اسیران را برانداز میکرد و میگفت:
_ جزینی، جزینی کاش اون جنایتکار رو هم دستگیر می کردیم!

نیمساعت بعد از فرمانده کل عملیات خبر به فرمانده گردان شاهو رسید که باز چند اتومبیل حامل مزدوران از طرف شهر و از طرف حسن آباد به طرف محل کمین میایند.
از قرار آنان اول به کمین سوم می رسیدند. فرمانده گردان، فرماندهان کمین های سوم و کمین اصلی و دوم را در جریان قرار داد که مواظب باشند.
در کمین سوم هم قباد و ریبوار پس از دستگیری مزدوران کمین لباسهای آنان را پوشیده بودند و آشکارا سر جاده ایستاده بودند. تیم های دیگر کمین سوم از چند نقطه مشرف بر جاده مراقب به دام افتادن دشمن بودند. ساعت از 5:30 عصر گذشته بود که دو اتومبیل به سرعت از جاده به کمین نزدیک شدند. روی یکی از خودروها یک مسلسل سنگین دوشکا مستقر بود. آن یکی هم پر از نفرات بود. همینکه به تیر رس رسیدند به دستور رفیق فرمانده زیر رگبار گرفته شدند و جهنمی از آتش بر سرشان بارید. فورا چهار نفرشان تلف شدند. خدمه دوشکا خواست تیراندازی کند که گلوله خودرو روی جاده افتاد. هر دو اتومبیل در میان دود و آتش چپ شدند. کسانی از آنان که میتوانستند تیر اندازی کنند خود را به پیچ جاده رساندند و میخواستند مقاومت کنند. رفقای تیم ها از دو جناح به طرفشان حرکت کردند. قباد و شهین و مریم از یک طرف و مجید و نسرين و ریبوار، از سمت دیگر، همینکه بالای سرشان رسیدند و فرمان تسلیم دادند، فورا همه مزدوران دست بالا بردند و بدون مقاومت تسلیم شدند.

هنوز چند نفری مانده بودند. رفیق حامد متوجه شده بود که چند نفری خود را به یک گودال در طرف پایین جاده رساندند و آنجا خود را پنهان کردند. این بار هم شهین و مجید از یک طرف و ریبوار از طرف دیگر با کمال مراقبت به طرفشان رفتند. شهین از روی سنگی که مشرف به گودال بود سرک کشید و دید که آنان نه تنها به نظر نمی آمد در صدد مقاومت باشند بلکه با حالتی کاملا آسیب پذیر سرهایشان را تو برده اند و به اصطلاح خودشان را "پنهان" کرده اند!

_ فورا تسلیم بشید، دست به اسلحه نبرید که فورا کشته میشید.
مزدوران تکانی خوردند، انگار بخواهند مقاومتی بکنند. بارانی از گلوله های رفقا بر اطرافشان باریدن گرفت و پس از چند لحظه متوقف شد. شهین فرمانش را تکرار کرد:
_ تسلیم یا مرگ؟!
_ یکیشان که از قرار فرمانده شان بود دستهایش را بالا برد و داد زد:

_ خواهر تسلیم! چشم تسلیم!

اسیران جمعا بیش از 25 نفر بودند. غنائم هم دهها قبضه تفنگ و سلاحهای دیگر و کوهی از مهمات بود. از جمله سلاح ها، مسلسل سنگین دوشکا بود که مجید پس از پیاده کردن آن خودرو حامل آنرا آتش زد.

غروب پس از انتقال غنائم هوا رو به تاریکی میرفت و شعله هائی که از خودروهای سوخته دشمن بر میخواست سایه روشنی در را در اطراف جاده میرقصانید. رفقا کمین را جمع کردند. در میان کشته های دشمن جنازه های "جان نثاری" فرمانده پایگاه حسن آباد و همچنین مزدور منفور "حسن جزینی" که فرمانده دهها پایگاه دشمن و فرمانده محور "حسن آباد_ توریور" بود، دیده میشدند. خبر مرگ این دشمنان جنایتکار در میان توده های مردم همچون نسیم خنک و فرحبخشی در میان آنان نشاطی برانگیخت، نشاطی که با بی تلفات بودن عملیات و اینکه هیچیک از رفقای پیشمرگ آسیبی ندیده اند تکمیل می شد.

بعضی از اسیران زخمی بودند. رفقای پزشکیار در فاصله نزدیکی از محل عملیات پانسیمان اولیه آنان را تکمیل نمودند و هر هشت نفر اسیر زخمی به دستور فرماندهی همانجا آزاد شدند. هوا داشت تاریک میشد اما مسافران و مردمی که جمع شده بودند دل نمی کردند و میخواستند هرچه دیرتر این صحنه پر شور را ترک کنند. بلاخره وقتی همگی سوار ماشین های مسافربری و شخصی و غیره شدند، رفقا در حالیکه اسیران همراهشان بودند، آهنگ غزیمت کردند، اتومبیل ها هم با چراغ های روشن، بوق زنان به آهستگی در جاده به راه افتادند در حالیکه مسافران تا آخرین لحظاتی که پیشمرگان را می دیدند برایشان دست تکان می دادند.

سایت افق انقلاب